



جوان هایمان و تمام افرادی که به نوعی از موتورسیکلت استفاده می کنند به این نکات ایمنی توجه کنند تا جان شان به خطر نیفتد. او را به بیمارستان آریا رساندیم و بستری اش کردند. در چند روزی که بستری بود، آرزو می کردیم که به هوش بیاید. دکترها به ما گفتند امیررضا شرایط خوبی به لحاظ جسمی ندارد و دچار مرگ مغزی شده است. پسرعمویم هم گفت که قرار است اعضای بدن او اهدا شود. از شنیدن این صحبت ها همه شوکه شده بودیم و باورمان نمی شد به این آسانی امیررضا را از دست داده باشیم.»

مادر امیررضا که مستاصل و ناتوان شده بود به یکی از پزشکان گفت که برایش مهم نیست خودش زنده بماند، اما آیا می تواند مغز او را به پسرش پیوند بزنند تا او زنده بماند؟ دکتر هم که تحت تاثیر حرف های مادر قرار گرفته بود، گفت علم هنوز آن قدر پیشرفت نکرده است که بتوان مغز را پیوند زد.

تمام این اتفاقات در شرایطی افتاد که امیررضا درست يك ماه پیش از تصادف به خانواده اش گفته بود اگر برایش اتفاقی افتاد، می خواهد اعضای بدنش اهدا شود.

پدر و مادر امیررضا که می دانستند اهدای جان شیرین فرزندشان می تواند جان چند بیمار را نجات دهد، اعلام کردند حاضرند اعضای بدن پسرشان را اهدا کنند. اشک در چشمان کادر درمان جمع شده بود.

یکی از پزشکان که تحت تاثیر تصمیم و رفتار مادر امیررضا قرار گرفته بود جلو رفت و به او گفت که مدتی پیش در کربلا بوده و از آنجا برای خود پارچه کفن آورده است و به احترام تصمیم خانواده امیررضا می خواهد پارچه را به خانواده اش بدهد تا از آن استفاده کنند.

عموی امیررضا ادامه می دهد: «امیررضا را به اتاق عمل بردند و کلیه، قلب و کبدش را به بیماران نیازمند اهدا کردند. به برادرم و همسرش گفتم جایگاه امیررضا رفیع است. او با اهدای اعضای بدنش ان شاء الله... بهشتی شد و شما جایگاه او را در بهشت خداوند بیمه کردید.»

يك آن، دنیا جلوی چشمش تیره و تار شد. امیررضا درست جلوی چشمانش با خودروی دیگری تصادف کرد و در اثر آن، ضربه محکمی به سرش وارد شد. همه دور امیررضا جمع شدند. اوستا در حالی که به شدت متاثر بود، با خانواده او تماس گرفت و به آنها گفت که امیررضا تصادف کرده است.

اعضای بدنم را اهدا کنید

نصرت رنجبر، عموی امیررضا به تپش می گوید: «درست روز قبل از تصادف، پدر امیررضا به او گفته بود که پسر، کلاه کاسکت روی سرت بگذار که اتفاق بدی برایت نیفتد، اما متاسفانه امیررضا گفته بود مشکلی پیش نمی آید. ای کاش

عاشق رشته مکانیک بود و در دبیرستان هم مکانیک می خواند. آنقدر به این رشته علاقه داشت که شغلی در يك مکانیکی پیدا کرده بود. صبح ها به مدرسه می رفت و بعد از ظهر که از مدرسه برمی گشت، یکرست به مغازه می رفت و کنار اوستایش می ایستاد تا چم و خم کار را حسایی و اصولی یاد بگیرد، اما این خوشحالی امیررضای ۱۶ ساله مدت کوتاهی دوام داشت و يك حادثه ناگهانی باعث شد تا با مرگ نابهنگام و اهدای اعضای بدنش، زندگی چند بیمار نیازمند به اهدای عضو از مرگ حتمی نجات دهد.

کمتر از يك ماه از روزی که امیررضا از میان خانواده اش به آسمان ها پرکشید، می گذرد. هنوز هم در خشکبیجار رشت، حرف مردم در مورد از خود گذشتگی پدر و مادر امیررضا است که چطور اعضای بدن فرزندشان را اهدا کردند.

روز حادثه، امیررضا مثل همیشه بعد از مدرسه به مکانیکی رفت تا به اوستا کارش کمک کند. حوالی غروب، امیررضا پشت موتورش نشست و

اوستایش هم ترکش نشست و بعد با هم رفتند تا ماشین یکی از مشتری ها را به مکانیکی ببرند و تعمیر کنند. به خانه مشتری که رسیدند، اوستا پشت ماشین مشتری نشست، امیررضا هم سوار موتورش شد و راه افتاد.

اوستا تمام مدت از پشت شیشه ماشین به امیررضا زل زده بود و روحش خبر نداشت که شاهد آخرین لحظات زندگی شاگردش است. غرق در افکارش بود که



تمام این ماجرا در شرایطی اتفاق افتاد که امیررضا درست يك ماه پیش از تصادف به خانواده اش گفته بود اگر برایش حادثه ای رخ داد، می خواهد که اعضای بدنش اهدا شود.



گفت و گوی تپش با شکارجی زنان يك بار گرفتار شاه دزد شدم

سرقت از خانم ها آن هم با تهدید شوکر، شوگرد جدید آقای دزد بود؛ دزد جوانی که یکبار خودش در دام سارقان گرفتار شده بود، البته زمانی که اموالی را سرقت کرده و داشت به مخفیگاهش می رفت و در حقیقت دزد به دزد زده بود، همین ماجرا هم باعث شد شوکر به دست شود.

چرا از خانم ها سرقت می کردی؟

سرقت از خانم ها راحت تر است. زورشان کم است و سعی نمی کنند مقاومت کنند. هرچه بگویی گوش می دهند. اگر این موضوع را هم

گذاشت و من هم به ناچار هر آنچه همراه بود را به او داد. برای من خیلی گران تمام شد که يك دزد آن همه زحمتی که برای من بگردد. برای همین تصمیم گرفتم بعد از آن يك وسیله با خودم حمل کنم و بهترین وسیله هم شوکر بود.

سابقه داری؟

بله. همین سابقه دار بودنم مرا به دام پلیس انداخت، وگه حرفه ای سرقت هایم را انجام می دادم که امکان نداشت حیف گیر بیفتم.

سابقه دار بودنت چطور تو را به دام انداخت؟

دوربین های مدارس بسته هنگام زورگیری تصویر مرا گرفتند. هم زمانی که دوربین ها را بازبینی کرد تصویرم را به دست آورد.

نادیده بگیریم خانم ها طلا و جواهرات بیشتری همراه دارند. از طرفی تجربه به من ثابت کرده که خانم ها پول بیشتری همراه دارند و از زمانی که کارت بانکی هم آمده آقایان پول در جیبشان نمی گذارند اما خانم ها، پول نقد بیشتری با خود حمل می کنند.

حالا چرا با تهدید شوکر سرقت ها را انجام می دادی؟

هم وسیله دفاعی برای خودم بود و هم برای ترساندن سوژه هایم.

وسيله دفاعی برای خودت؟

شنیدید که می گویند دزد که به دزد بزند شاه دزد است. يك شاه دزد هم مدتی قبل به من زد. رفته بودم سرقت، آن زمان وسایل داخل خودم را سرقت می کردم. با کلتی وسیله سرقتی گرانقیمت در راه بازگشت به خانه بودم که دزدی خفتم کرد. چاقو را روی گردنم

رو در رو